



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدنولوژی

<https://naghd.com>

## جنبش کارگری پیشاصنعتی در آلمان

حمله به ماشین‌ها و کمونیسیم صنعت‌گران افزارمند

[سوسیالیسم و جنبش کارگری در آلمان و اتریش تا سال ۱۹۱۴ – بخش دوم]

رالف هوف روگر

ترجمه‌ی: کاووس بهزادی



فروردین ۱۴۰۴

## صنعت‌گران افزارمند و «بی‌سروپاها»

اگرچه «بی‌سروپاها» شکل اولیه‌ی طبقه‌ی کارگر در آلمان را تشکیل می‌دادند، مرکز توجه بازنمایی تاریخ جنبش کارگری اغلب معطوف به صنعت‌گران افزارمند بود. در حالی که اعتراضات «بی‌سروپاها» شکل ثابت و مشخصی نداشت و در شکل‌های اخلاقی سوظن‌برانگیز بزه‌کاری و سرپیچی بروز می‌کرد، صنعت‌گران افزارمند از سنت‌های نیک‌نام مختص به خودشان برخوردار بودند و براساس چنین سنت‌هایی ساختارهایی نظیر اصناف را شالوده‌ریزی کردند. آن‌ها نه فقط برای علم تاریخ قابل درک بودند بلکه هم‌هنگام برابری‌هایی قابل قبول برای واکاوی.

هم‌چنین صنعت‌گران افزارمند با رفرم‌های پروس، از جمله آزادی انتخاب شغل در ۱۸۱۸ و از میان برداشتن کار اجباری صنفی<sup>۱</sup> از هم‌گسیختگی اصناف را تجربه کردند: از این پس عضویت در یک صنف داوطلبانه بود. با این‌که اصناف فوراً از بین نرفتند و آزادی انتخاب شغل در دولت‌های دیگر آلمان بسیار دیرتر به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد (۱۸۶۱ در زاکسن، ۱۸۶۹ در فدراسیون دولت‌های شمال آلمان)، ساختارهای اقتصادی در درازمدت تغییر کردند. مقررات‌زدایی و راه‌یابی دهقانان آزاده شده از زمین و فرزندانشان به مشاغل صنعت‌گری منجر به مازاد اشتغال در بسیاری از حرفه‌ها شد. هرچند برخی گروه‌ها نظیر آهن‌گران و چاپ‌گران کتاب توانستند در جریان صنعتی‌سازی به کارگران ماهر تبدیل شوند و جایگاه اجتماعی و اقتصادی‌شان را حفظ کنند، بسیاری از حرفه‌های دیگر از بین رفتند.

شاگردان صنعت‌گران افزارمند که در گذشته هنوز از چشم‌انداز مناسبی برخوردار بودند که بتوانند در آینده در مقام استاد اداره‌ی یک کارگاه را برعهده بگیرند، دیگر بیش‌ازپیش در معرض شرایط کاری نابسامان قرار گرفتند. آن‌ها دیگر از امکان آموزش برخوردار نبودند و به‌ندرت می‌توانستند در جایی دیگری کار پیدا کنند. دوره‌گردی به‌عنوان امکانی برای آموزش و جمع‌آوری تجربه برای شاگردان ادامه پیدا کرد و به موقعیت دائمی قشری از کارگران دوره‌گرد صنعت‌گر تبدیل شد. هم‌چنین در هر منطقه گروه‌هایی از شاگردان شکل گرفتند که ازدواج کرده بودند، آن‌ها کارگاهی برای اداره نداشتند و عملاً کارگران مزدبگیر بودند. ازدواج در جهان اصناف سده‌های میانه امتیازی مختص استادکاران بود، «شاگرد جوان» (Junggeselle) کماکان اصطلاح متداول برای مردی است که هنوز ازدواج نکرده است. نخست با از بین رفتن جهان اصناف مرتبه و جایگاه شغلی و خانوادگی از یک دیگر جدا شدند. برخورداری از مرتبه‌ی کارگر مزدبگیر فقط مختص و محدود به دوران آموزش شاگردان جوان نبود و به وضعیت دائمی آن‌ها بدل شد.

لغو موازین اصناف از جنبه‌ی نظری هم‌چنین راه را برای مشارکت زنان با حقوق برابر جهت اشتغال باز کرد، زیرا در جهان مردسالارانه‌ی اصناف زنان اجازه یاد گرفتن هیچ شغلی را نداشتند. با آن که فقط زن بیوه‌ی یک استادکار اجازه داشت کار همسرش را ادامه دهد، تنها نقش قابل ایفاء برای زنان همانا کار خانگی بود. چنین امکانی برای احراز حقوق برابر وجود داشت، اما هرگز مورد استفاده قرار نگرفت؛ کار زنان<sup>۱</sup> کار خانگی یا کار دوره ندیده و بدون ارج اجتماعی صنعت‌گر افزارمند ماهر یا کارگر ماهر باقی ماند. تقسیم کار ویژه‌ی جنسیتی مرسوم در سده‌های میانه تا دهه‌های متمادی در سده‌ی بیستم ادامه پیدا کرد. بحران اشتغال زنان در بازه‌های زمانی افزایش پیدا کرد و در بازه‌های زمانی اقتصادی بهتر زنان اغلب تحت تأثیر اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری دوباره بی‌کار می‌شدند.

نوآوری‌های فناوری و سازمان‌یابی در کنار اشتغال مازاد<sup>۲</sup> تهدیدی فزاینده برای بسیاری از مشاغل صنعت‌گران بودند. مانوفاکتورها با جداسازی پروسه کار<sup>۳</sup> منجر به ارزش‌کاهی مهارت صنعت‌گران افزارمند شدند، دستگاه‌های ریسندگی پیش‌رفته‌تر در صنایع نساجی مدت‌ها قبل از به‌کارگیری ماشین‌های بخار بیش‌ازپیش کار انسان‌ها را غیرضروری کردند.

بنابراین بحران صنعت‌گری سه دلیل داشت: اشتغال مازاد و بی‌کاری، افزایش قدرت سفارش‌دهندگان، هم‌ناشران و تجار، و به‌سادگی بی‌اهمیت شدن برخی مشاغل به‌دلیل نوآوری‌های فناوری. نه فقط «مردم بی‌سروپا» بلکه نخستین نسل کارگران با کار در یک مکان مشخص دیگر از طریق کارشان نمی‌توانستند وسائل معاش‌شان را تأمین کنند.

تحت چنین شرایطی کاملاً قابل درک است که آرزومندی و افتخار به دوران سپری‌شده‌ی «شکوه‌مند اصناف» گسترش پیدا کرد، دقیقاً به همین گونه دهقانان در دوران طولانی بحران فئودالیسم در اعتراضات‌شان اغلب نگاهی آرمان‌گرایانه به گذشته داشتند. این غربت‌زدگی کاملاً با اشکال رادیکال مقاومت متقارن بود. دیک‌گری تاریخ‌شناس در واکاوی مقایسه‌ای‌اش مشخص کرد که در سراسر اروپای غربی قشر صنعت‌گران افزارمند در حال زوال<sup>۴</sup> همواره شکل‌دهنده‌ی جنبش‌هایی رادیکال بودند که وجه‌مشخصه‌ی این اعتراضات، اغلب خودانگیخته‌گی و خشونت بود (Geary 1983). با این وجود نطفه‌ی احزاب کارگری و اتحادیه‌ها نه این قشرهای فقرزده بلکه آن بخش از صنعت‌گران افزارمند بودند که موفق به گذار به کارگران ماهر شدند. آن‌ها از موضع قدرت برای پیش‌برد مذاکرات پیرامون دستمزد و عملی کردن تلاش‌های‌شان برای آموزش با یک‌دیگر متحد شدند.

## حمله به ماشین‌ها

نمونه‌ی مناسب برای اعتراضات خشونت‌بار صنعت‌گران افزارمند و «بی‌سروپاهای» در حال زوال حمله به ماشین‌ها است. این جنبش بیش‌ازپیش در انگلستان قوی بود که صنعتی‌سازی در آن بسیار زود آغاز شد اما روندی کُند داشت. اما هم‌چنین مواردی از حمله به ماشین‌ها در حوزه‌ی آلمانی‌زبان در سال‌های دهه‌ی ۱۸۲۰ وجود داشت که سروصدای زیادی به پا کرد. مثلاً در آوریل ۱۸۲۱ در شهر اوپین گروهی از آهنگران، ماشین‌های جدید برش از شرکت اشتوله را قبل از آماده کردن آن‌ها برای کار نابود کردند. این رویداد در گزارش شورای استان ذیصلاح در آن زمان به شرح زیر توصیف شده است: «من این افتخار را دارم که عجالتاً به دولت محترم شما اعلام کنم که گروهی از آهنگران با یک‌دیگر دست به یکی کردند و سعی نمودند که ماشین‌های ارسال شده را تکه تکه کنند. تلاش پلیسی که به محل حادثه شتافته بود، برای متفرق کردن این ارادل و اوباش بیهوده بود چرا که با پیوستن صدها نفر دیگر به آن‌ها خطر شورش و آشوب واقعی وجود داشت.» کارگران در حیات شرکت جمع شدند و «جعبه‌های حاوی ماشین‌ها را با خشونت درهم‌شکستند، ماشین‌ها را نابود کردند و به آب ریختند.» نویسنده‌ی در ادامه‌ی گزارش‌اش در مورد پیامد این عمل نوشت: «با این‌که این ارادل و اوباش پراکنده شده‌اند، آن‌ها به میکده‌ها رفته‌اند و فعلاً مست و لایعقل دست به کار دیگری نخواهد زد، ولی بیم آن می‌رود بعد از مدت کوتاهی دست به اقدامات جدیدی بزنند» (نقل قول از 33: Henkel/Taubert 1979).

کسانی که به ماشین‌ها حمله کردند، تحت‌تأثیر چنین منابعی از منظر صاحب‌منصبان، برای مدت زمان طولانی به‌عنوان آشوب‌گران و خرابکاران بی‌بندوبار محسوب شدند. تاریخ‌نویسان مارکسیست و سوسیال دمکرات این اعتراضات را واپس‌گرایانه خصلت‌بندی کردند: جنبشی که نابخردانه و بیهوده تلاش کرد پیش‌رفت‌های صنعتی‌سازی را متوقف کند، به‌جای آن‌که این فرآیند را به‌نحوی سوسیال دمکراتیک دگرسان کند. بنابراین، راه این جنبش به‌عنوان بن‌بست سیاسی قلمداد شد. این تصویر در سال‌های ۱۹۶۰ تحت‌تأثیر تاریخ‌نویسان انگلیسی ای. پی. تامپسون، اریک هابسبام و تاریخ کار جدید پایه‌گذاری شده توسط آنان تغییر پیدا کرد. آن‌ها اثبات کردند که حمله‌کنندگان به ماشین‌ها به‌هیچ‌وجه فعالیت‌شان غیرسازماندهی شده نبود، بلکه در انگلستان تشکل‌های مخفی بسیار کارآمدی فعالیت داشتند که پلیس و کارخانه‌داران هرگز موفق به کشف آن‌ها نشدند یا نتوانستند سرنخی از آن‌ها به‌دست بیاورند، برعکس احزاب کارگری متأخر با سلسله‌مراتب ظاهراً بالاتری از سازمان‌یابی. هم‌چنین نمونه‌ی اوپن، موضوع پژوهش رولف تابرت و مارتین

هنکل نشان می‌دهد که معترضان به هیچ‌وجه اراذل و اوباش سازمان نیافته نبودند: آن‌ها با برنامه‌ریزی کامل به ماشین‌ها حمله کردند و سپس به‌طور پراکنده به میخانه می‌رفتند.

هم‌چنین در نگاهی دقیق‌تر مشخص می‌شود که انگ بی‌بندوباری و غیرعقلایی بودن معترضان به هیچ‌وجه درست نیست. صنعت‌گران افزارمند از منظر خودشان کاملاً منطقی عمل می‌کردند، چرا که با حمله به ماشین‌ها رقیب‌شان را از بین می‌بردند و بدین ترتیب با تهدیدی مستقیم برای از بین بردن شالوده‌ی زندگی‌شان مقابله می‌کردند. صرف‌نظر از این که اتحادیه‌ها نیز امروز اغلب برای دفاع از اشتغال برعلیه نوآوری‌های فناوری و صرفه‌جویی اقتصادی مقاومت می‌کنند، هابسبام با توجه به نمونه‌ی انگلستان این نظریه را مطرح کرد که حمله به ماشین‌ها اساساً برعلیه نوآوری‌ها فناوری نبود. او دست‌کم به برخی موارد از خرابکاری و حمله به ماشین‌ها به‌عنوان شکلی از «مذاکره از طریق آشوب» (bargaining by riot) اشاره می‌کند (Hobsbawm 1964). از خشونت و صدمه به وسائل در این «آشوب‌ها» کاملاً حساب‌شده استفاده می‌شد تا بنگاه‌ها را از لحاظ اقتصادی برای پذیرش مطالبات کارگران برای افزایش دستمزد تحت فشار بگذارند. نابود کردن ماشین‌ها بسیار مؤثرتر از یک اعتصاب کلاسیک بود. نابود کردن ماشین‌ها بلادرنگ منجر به خسارت مالی بسیار زیادی در مقایسه با ضرر بنگاه‌ها به دلیل اخلال در تولید می‌شد که پس از چند روز یا چند هفته می‌توانست ابعاد تهدیدکننده‌ای به خود بگیرد. در خلال اعتصاب‌ها و با توجه به شرایط زندگی فقیرانه‌ی کارگران و به دلیل گرسنگی مطلق، در آغازگاه بازه‌ی زمانی صنعتی‌سازی افراد کافی برای به‌جریان انداختن تولید آماده به‌کار بودند. این مشکل را حمله به ماشین‌ها حل می‌کرد، با نابود شدن ماشین‌ها تولید متوقف می‌شد و اعتصاب‌شکنی غیرممکن.

این واقعیت که انگلستان در ۱۸۱۱ برای سرکوب شورش حمله به ماشین‌ها فقط ۱۲ هزار سرباز بسیج کرد، این مسئله را نشان می‌دهد که حمله به ماشین‌ها تهدیدی جدی برای سرمایه بود. در «قانون مجازات برای تخریب ماشین‌های ریسندگی» مصوب ۱۸۱۲، حکم اعدام برای کسانی مقرر شد که ماشین‌های ریسندگی را تخریب می‌کردند؛ با این وجود هم‌هنگام با مقرر شدن این قانون، بخش اعظم مطالبات این جنبش پذیرفته شد. حمله به ماشین‌ها در آلمان موردی بود و هرگز ابعاد گسترده‌ای پیدا نکرد. (Spehr 2000)

نمونه‌ای از گذشته‌ای نه‌چندان دور نشان می‌دهد که «مذاکره از طریق آشوب» یعنی تخریب ماشین‌ها حتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد: کارگران اخراجی در فرانسه یک شرکت مقاطعه‌کار ماشین‌سازی رنو را در ۲۰۰۹ اشغال کردند. آن‌ها با روی هم قراردادان کپسول‌های گاز در سالن کارخانه، تهدید به منفجر کردن کل کارخانه کردند. هرچند مطالبه‌ی لغو اخراج کارگران پذیرفته نشد، اما آن‌ها توانستند ۱۲ هزار یورو در

ازای هر نفر به‌عنوان بازخرید دریافت کنند که قبل از دست‌زدن به چنین اقدامی غیرقابل‌تصور بود (Spiegel online 13.7. 2009).

بنابراین حمله به ماشین‌ها از منطق خاص خود برخوردار بود، با این‌که چنین اقداماتی بعدها برای جنبش کارگران سازمان‌یافته در احزاب و اتحادیه‌ها قابل‌قبول نبودند.

درعوض اعتراضاتی نظیر قیام کارگران بافنده شل‌زین در ۱۸۴۴ آفریننده‌ی سنت‌های جدیدی شدند. مطالبات مطرح‌شده‌ی این کارگران برای شرایط زندگی منطبق با شئون انسانی نقطه‌ی ارجاع تاریخی برای نسل‌های بعدی شدند.

### قیام کارگران بافنده شل‌زین ۱۸۴۴

مبارزات کارگران بافنده در شل‌زین در ۱۸۴۴ شناخته‌ترین نمونه‌ی ناآرامی‌های کارگران در آغازگاه صنعتی‌سازی در آلمان است (Kuhn 2004: 30-33). شعر هاینریش هاینه «بافندگان شل‌زین» در ۱۸۴۴ و زایش بعدی شکل‌گرفته درام «بافندگان» از گرهارد هاپتمن، خالق یادمان در شعر و ادبیات برای قیام‌گران شل‌زین شدند.

قیام بافندگان در ژوئن ۱۸۴۴ در پترسوالداو در شل‌زین در اعتراض به کاهش دستمزدها آغاز شد. در این‌جا بافندگان صنعت‌گران افزارمند مستقل کار نبودند بلکه وابسته به قراردادهای با کارخانه‌های محلی بودند که پردازش مجدد و فروش محصولات را در انحصار خود داشتند. بافندگان اغلب دستمزدها را نه در ازای پول بلکه در ازای کالاهایی با کیفیت نازل دریافت می‌کردند، نام این روش «سیستم تروک» بود.

در آغاز بافندگان برای اعتراض به رفتار بد با آن‌ها در مقابل ویلای یکی از صاحبان کارخانه تجمع می‌کردند و سرود می‌خواندند. عدم‌آمدگی کارفرمایان برای مذاکره و بازداشت یکی از بافندگان منجر به تنش‌های بیش‌تر شد. هنگامی که در راه‌پیمایی دیگری از پنجره‌ی یکی از ویلاهای صاحبان کارخانه به سوی معترضان سنگ پرتاب شد، اوضاع از کنترل خارج شد و جمعیت تظاهرکننده به ویلا حمله کرد که منجر به از بین رفتن دفترهای درآمد و هزینه‌ها تجار و ذخیره‌ی کالاها شد. قیام گسترش پیدا کرد و بافندگان مناطق مختلف به همراه با همسران‌شان در آن شرکت کردند. این قیام منجر به درگیری با ارتش و غارت شد. صاحب‌منصبان ۶۰۰ سرباز را برای آرام کردن اوضاع وارد عمل کردند که منجر به دستگیری ۱۱۲ نفر و کشتن ۱۱ نفر از قیام‌کنندگان توسط ارتش شد.

نکته‌ی قابل توجه این است که سمت‌وسوی این اعتراضات بدواً نه بر علیه صاحب‌منصان بلکه فقط بر علیه «بی‌عدالتی» برخی از صاحبان کارخانه‌ها بود. چرا که اموال تمام کارفرمایان غارت نشد و «کارخانه‌داران خوب» مورد تعرض قرار نگرفتند که با هدایای نقدی، توزیع الکل مجانی یا مواد غذایی حسن‌نیت توده‌ها را به خود جلب کردند.

بنابراین در درجه‌ی نخست واکنش ناشیانه و سرسختانه‌ی صاحبان کارخانه‌ها و خشونت ارتش منجر به تبدیل این جنبش به قیام شد. خاستگاه خود این اعتراضات هنوز در «اقتصاد اخلاقی»، تصورات سنتی از برابری بود. توده‌ها خواهان جنگ طبقاتی نبودند و شیوه‌ی نگرش و اندیشه‌ورزی‌شان هنوز محدود به روابط و مناسبات محلی بود. بافندگان و همسران‌شان خواهان دستمزدی «عادلانه»، بودند که موجودیت‌شان را تضمین کند و به‌همین دلیل نیز در درجه‌ی نخست مطالبات‌شان را به‌طور کاملاً سنتی از طریق خواندن سرود ابراز می‌کردند — تعرض نمادین به جایگاه اجتماعی و شرافتمندی صاحبان کارخانه. این سیر جریان رخدادها برای اعتراضات پیشاصنعتی و آغازگاه صنعتی‌سازی نمونه‌وار است، در نگارش تاریخ، اغلب بین این اعتراضات با اعتصابات متأخرتر فرامنطقه‌ای تمایزگذاری می‌شود و بیش‌تر به‌عنوان جنبش‌هایی «غیرسیاسی» یا واپس‌گرا خصلت‌بندی می‌شوند. با این وجود سیر اعتراضات بافندگان نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی اخلاق سنتی و اعتراضات رادیکال است. مؤلفه‌ی جدید در این اعتراضات هم‌بستگی روشن‌فکران چپ نظیر هاینه است که فلاکت اجتماعی بافندگان و خانواده‌های آن‌ها را برای مردم سراسر کشور آشکار کرد. بدین ترتیب مسائل اجتماعی در آلمان مطرح شدند که از جمله منجر به پیوند تلاش‌های بورژوازی برای قانون اساسی دموکراتیک و امحاء دولت‌های کوچک شد. قیام بافندگان به پیش‌تاریخ انقلاب ۱۸۴۸ بدل شد.

## ویل‌هلم وایتلینگ و کمونیسم صنعت‌گران افزارمند

عدم شکل‌گیری تشکل‌های سیاسی کلان کارگران قبل از ۱۸۴۸ در آلمان صرفاً به‌دلیل تسلط صنعت‌گران افزارمند و شیوه‌ی تفکر سنتی محلی محور آن‌ها نبود بلکه هم‌چنین به‌دلیل جو سیاسی حاکم بود. با مصوبات کارلسباد در ۱۸۱۹ اشراف و شاهزادگان آلمان پیرامون تعقیب همه‌جانبه‌ی دولتی هرگونه دگراندیشی سیاسی متحد شدند. آن‌ها که معمولاً به‌عنوان حاکمان محلی در یک منطقه بسیار پراکنده و متشتت بودند، برای محدود کردن آزادی مطبوعات، هم‌چنین کنترل دانشگاه‌ها و کلیه‌ی انجمن‌های مشکوک از جمله باشگاه‌های ورزشی لیبرال متحد شدند. این ممنوعیت‌ها بیش‌ازپیش تحت‌تأثیر انقلاب فرانسه و قبل از هر

چیز بر علیه اپوزیسیون دمکراتیک- بورژوازی بود که منجر به جلوگیری از هر گونه وحدت سیاسی طبقه‌ی کارگر شد.

به همین دلیل نخستین شکل‌های سوسیالیستی آلمان به‌عنوان انجمن‌های مخفی در خارج از کشور شکل گرفتند. در این‌جا برای نخستین‌بار نظریه‌ی سوسیالیستی با اشکال سازمان‌یابی و مبارزاتی صنعت‌گران افزارمند ادغام شد.

سلسله‌ای از تغییرات سیاسی در اروپا در سال‌های دهه‌ی ۱۸۳۰ نقش کاتالیزور را در تأسیس مجموعه‌ای از سازمان‌ها و تشکل‌ها ایفا کرد: در انقلاب ژوئیه فرانسه در سال ۱۸۳۰ دیکتاتوری بوربون سقوط کرد و بورژوازی قدرت سیاسی را به‌دست گرفت، در انگلستان با چارتریسیم از سال ۱۸۳۶ جنبش توده‌ای برای مبارزه برای حق‌رای از جمله برای طبقه‌ی کارگر شکل گرفت، در آلمان جشن هامباخ در سال ۱۸۳۲ به نماد برجسته‌ی جنبش دمکراتیک و ناسیونالیستی بدل شد (Abendroth 1985: 41ff). اهداف این جنبش سرنگون کردن حاکمان منطقه‌ای در آلمان به‌نفع یک دولت واحد دمکراتیک بود، اهدافی که جنبش کارگری برای دوره‌ای طولانی از آن‌ها دفاع کرد. در حالی که در انگلستان و فرانسه دولت ملی از جایگاهی مسلم و تردیدناپذیر برخوردار بود و مسائل سیاسی عمدتاً بر محور قدرت و مشارکت در چارچوب همین دولت ملی می‌چرخید، در کشورهای نظیر آلمان و ایتالیا در آغازگاه سده‌ی نوزدهم هنوز ناروشن بود که ساختار سیاسی آینده چگونه و بر چه اساسی شکل خواهد گرفت.

با توجه به برتری اقتصادی فرانسه و انگلستان که در هر دو کشور با ساختارهای دمکراتیک همراه بود، مدل دولت ملی از جاذبه‌ی بسیار زیادی حتی در میان کارگران برخوردار بود. از این‌رو، بسیاری از سازمان‌های جنبش کارگری از انشعاب در انجمن‌های ناسیونال-دمکراتیک و لیبرال شکل گرفتند، و تحقق دمکراسی بورژوازی تا ۱۹۱۸ یکی از مطالبات عاجل جنبش سوسیالیستی آلمان باقی ماند.

با این وجود ناسیونالیسم شکل گرفته در سده‌ی نوزدهم جنبشی متحد و یک‌پارچه نبود بلکه عرصه‌ای بود از ایده‌ها و ایدئولوژی‌های مبهم. از یک سو، مدل لیبرالی جمهوری دمکراتیک با برابری حقوقی تثبیت شده و تضمین شده توسط دولت مطالبه می‌شد؛ و از سوی دیگر، جریانی مخالف نیز وجود داشت که ملت را به‌عنوان هدفی در خود در کانون توجه قرار می‌داد. این جریان به‌ویژه در آلمان نیرومند بود و اندیشه‌های ملت‌گرایانه‌ی قومی و تصویری مبهم و ذات‌باورانه از «آلمانی بودن» از ویژگی‌های آن به‌شمار می‌رفت.

در کنار عدم تمایل بخشی از بورژوازی برای تقسیم قدرت با طبقه‌ی کارگر، قبل از هر چیز تجارب «جنگ‌های رهای‌بخش» بر علیه ناپلئون طی سال‌های ۱۸۱۴-۱۸۱۵ برای سمت‌گیری ارتجاعی ناسیونالیسم آلمان نقش کاملاً تأثیرگذاری داشتند. زیرا نخستین انگیزه‌های جنبش ناسیونالیستی در جنگ‌های رهایی‌بخش نه طرفداری بلکه بسیج بر علیه دستاوردها و نمادهای انقلاب فرانسه بودند. دوطرفه شدن ملیت و دمکراسی در لیبرالیسم آلمان بعدها منجر به انشقاق دائمی بین جناح‌های ملی‌گرا و دمکراتیک شد.

در ۱۸۳۲ انجمن خلق آلمان در پاریس پای گرفت که اعضای آن ترکیبی از صنعت‌گران دوره‌گرد و روشن‌فکران در تبعید بودند. این انجمن در درجه‌ی نخست برای جمهوری در آلمان مبارزه می‌کرد و در آغاز گاه فعالیتش به‌طور دمکراتیک سازمان‌یابی شده بود و با محدود شدن فعالیت انجمن‌ها در ۱۸۳۴ در فرانسه مجبور به فعالیت مخفی شد. این انجمن تحت نام «اتحادیه‌ی طردشدگان» خود را از نو سازمان داد و با سرمشق قرار دادن گروه مخفی ژاکوبن<sup>۱</sup> از طریق یک گروه توطئه‌گر مخفی و سلسله‌مراتبی برای سازماندهی انقلاب در آلمان تلاش کرد. این اتحادیه در ۱۸۳۶ به دلیل تنش‌های درونی جناح‌ها دوباره تغییر نام داد و ساختار درونی آن تا حدودی دمکراتیک‌تر شد. خیاطی به نام ویلهلم وایتلینگ به مبلغ اصلی و نظریه‌پرداز «اتحادیه‌ی عدالت‌خواهان» ارتقاء پیدا کرد.

وایتلینگ در نخستین اثرش «بشریت آن‌گونه که هست و آن‌گونه که باید باشد» از طرح جامعه‌ی کمونیستی مبتنی بر اموال اشتراکی دفاع کرد. برابری بنا به درک او بایستی نه فقط بر سپهر سیاست مسلط باشد، همان‌طور که دمکرات‌ها آن را مطالبه می‌کردند بلکه هم‌چنین بر اقتصاد. به کرسی‌نشاندن این مطالبه توسط وایتلینگ منجر به گسست قطعی اتحادیه‌ی عدالت‌خواهان با لیبرالیسم بورژوایی شد و این گروه خصلتی سوسیالیستی کسب کرد.

وایتلینگ به‌عنوان یک خیاط، نمونه‌ی خودآموزی کلاسیک بود. او در ۱۸۰۸ به‌عنوان پسر نامشروع یک پیشخدمت و یک سرباز فرانسوی در فقر بزرگ شد و در اثنای دوره‌گردی‌هایش به‌عنوان یک شاگرد خیاط با ادبیات رادیکال دوران خود آشنا شد. یکی از شایستگی‌های او به‌ویژه آشنا کردن خوانندگان آلمانی با افکار سوسیالیست‌های اولیه در فرانسه بود. او تحت‌تأثیر ادبیات سنتی آرمان‌شهری توماس مور و توماسو کامپانلا قرار گرفت که با تکیه بر افلاطون از کمونیسم برابری‌طلب رادیکال اما اقتدارگرا دفاع می‌کردند (Hofman 1970: 76). وایتلینگ این آرمان‌شهری را با رادیکالیسم چپ نویسندگانی نظیر فرانسوا بابوف یا آگوست بلانکی تلفیق کرد که ملهم از انقلاب فرانسه بودند. تفاسیر او در آثار دیگرش نظیر

«مسیحیت گناه‌کاران فقیر» بر مبنای انجیل بود و تلاش می‌کرد که احکام مسیحیت پیرامون فقر و عشق به هم‌نوع را به معنایی سوسیالیستی تعبیر کند. وایتلینگ خواهان الغای مالکیت و پول در نظم سوسیالیستی در آینده بود. او هم‌چنین خواهان کار اجباری و به‌طور هم‌هنگام تضمین تأمین نیازمندی‌های ضروری برای معاش شد. از طریق کار اضافی برآورده شده در «دفترهای بازرگانی» بایستی دسترسی شهروندان به فراورده‌های تجملی و مرخصی امکان‌پذیر شود. سمت‌گیری وایتلینگ برای گذار به چنین جامعه‌ای به افکار افلاطون، فیلسوف عهد باستان مبتنی بر دیکتاتوری تعلیم‌وتربیتی بود.

با این‌که نظریه‌های وایتلینگ سنتزی از تصورات شناخته‌شده بودند اما در سال‌های ۱۸۳۰ آن‌ها در محافل تبعیدیان رادیکال آلمانی و هم‌چنین در لندن و در سوئیس که ساختارهای مشابه‌ای نظیر پاریس داشت، مسلط بودند. در آلمان برخلاف فرانسه ادبیاتی پیرامون سوسیالیسم اولیه در میان چپ در حاشیه‌ی بورژوازی وجود نداشت. بدو وایتلینگ واژه‌ی کمونیسم را رواج داد و بعدها مارکس و انگلس نیز اعلام کردند که کمونیست هستند. به‌رغم آن‌که تشکیلات او فعالیت‌ی بین‌المللی داشت اما «اتحادیه‌ی عدالت‌خواهان» یک گروه نسبتاً کوچک با صدها عضو باقی ماند که اغلب آن‌ها صنعت‌گران افزارمند دوره‌گرد بودند. صنعت‌گران افزارمند به‌دلیل افول جایگاه اجتماعی‌شان آمادگی پذیرش ایده‌های رادیکال را داشتند. دوره‌گردی سنتی شاگردان صنعت‌گران افزارمند به‌دلیل بی‌کاری فزاینده به وضعیتی دائمی بدل شد و توجه آن‌ها را به رخدادها در جهان جلب کرد. آن‌ها به‌طور هم‌هنگام می‌توانستند به‌دلیل قابلیت تحرک‌شان به‌سادگی خود را از چشم مقامات حکومتی پنهان کنند و به‌عنوان مردان مجرد نمی‌بایستی به پیوندهای خانوادگی توجه داشته باشند. شاگردان صنعت‌گران افزارمند قبل از هر چیز از طریق نظام صنف‌ها و انجمن‌های شاگردان با ایده‌های پیرامون سازمان‌یابی و دفاع دسته‌جمعی از منافع آشنا بودند (Schildt 1996: 7). ویژگی‌های مقاومت صنعت‌گران افزارمند، که در نسل‌های گذشته اغلب رادیکال اما همواره محدود به یک منطقه بود و به ایده‌آل‌های برابری در گذشته سمت‌گیری داشت، تغییر کرد و به جنبش به‌هم‌پیوسته‌ی بین‌المللی بدل شد که سمت‌گیری اهداف مشخص آن متوجه آینده بود.

### پیوستن مارکس و انگلس به جنبش کارگری

مارکس و انگلس در سال‌های ۱۸۴۰ هنگام تبعید در پاریس پا به عرصه‌ی سیاست گذاشتند. با آن‌که کمونیسم صنعت‌گران افزارمند به سبک وایتلینگ مناقشه‌برانگیز بود اما هنوز ایده‌ی راهبردی نوینی جایگزین آن نشده بود و هم‌چنان شکل سازمانی اتحادیه‌ای مخفی مسلط بود (Abendroth 1985: 61).

خاستگاه اجتماعی خود مارکس و انگلس به هیچ وجه کارگری نبود. فریدریش انگلس در ۱۸۲۰ در بارمن در وپرتال دنیا آمد. پدرش صاحب یک کارخانه‌ی نساجی بود (Hirsch 1968). توجه او در همان سال‌های جوانی بدو به دلیل فعالیت‌های خیرخواهانه‌ی خانواده‌ی مسیحی‌اش به واقعیت زندگی کارگران جلب شد. آشنایی انگلس با واقعیت اجتماعی سرمایه‌داری با «وجه درونی» سرمایه‌دارانه و هم «وجه بیرونی» کارگری آن و نیز از طریق کشاکش‌هایش با مسیحیت و چالش‌های فلسفی مرتبط با آن راه را برای ورود او به صحنه‌ی سیاست هموار کرد. او در کلاس‌های درس دانشگاه برلین به هگلی‌های جوان پیوست، کانونی از شورش‌گران روشن‌فکر که قصد دگرگونی و چرخش انقلابی فلسفه‌ی هگل را از تحقق خرد داشتند. هم‌چنین مارکس تحت‌تأثیر این محفل قرار گرفت. با این وجود مارکس و انگلس از هگلی‌های جوان جدا شدند که نقدشان از حوزه‌ی ایده‌ها فراتر نمی‌رفت. او در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۴۴ در منچستر دوره‌ی آموزشی‌اش را به‌عنوان تاجر به پایان رساند. او در آن‌جا نه فقط با واقعیت اجتماعی یک سرمایه‌داری پیشرفته آشنا شد بلکه هم‌چنین نخستین ارتباطاتش را با سوسیالیست‌های انگلیسی برقرار کرد. نتیجه‌ی این امر انتشار پژوهش‌های او در ۱۸۴۵ تحت‌عنوان **وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان** بود که بازنمایی متمرکز و منحصربه‌فردی از واقعیت اجتماعی سرمایه‌داری در منچستر به شمار می‌رفت. نخست انگلس بود که به‌طور جدی به اقتصاد پرداخت و بر سمت‌گیری مارکس به این عرصه تأثیر گذاشت.

کارل مارکس در ۱۸۱۸ در تریر متولد شد و نیاکانش تا چند نسل خاخام یهودی بودند (Mehring 1974). با این وجود پدرش قبل از تولد مارکس به مسیحیت گروید تا بتواند در دوران حکومت ناپلئون به‌عنوان وکیل دادگستری به کارش ادامه دهد. به‌عنوان یک یهودی او اجازه‌ی کار در دستگاه اداری پروس را نداشت. پسرش کارل در شش سالگی غسل تعمید شد. کارل مارکس «مادرزاد» کمونیست نبود، در محیط خانوادگی بورژوازی بزرگ شد و از سطح آموزشی بالایی برخوردار شد. مارکس و انگلس بر خلاف وایتلینگ دوران دبیرستان را با گرفتن مدرک دیپلم به پایان رساندند که در آن‌زمان برخلاف امروز هنوز امتیاز طبقاتی نخبه‌گرایانه‌ای محسوب می‌شد. هر دوی آن‌ها در دوران جوانی‌شان شعر سرودند، سپس به فلسفه و از طریق آن به نظریه‌ی سوسیالیستی روی آوردند. هر دو مسیر تحصیلی والدین‌شان را طی کردند: انگلس با کارآموزی در رشته‌ی تجارت، مارکس با تحصیل در رشته‌ی حقوق و فلسفه. آن‌ها برای نخستین بار در کلن در ۱۸۴۲ یک‌دیگر را ملاقات کردند، با این وجود هم‌کاری‌شان در سال ۱۸۴۴ در پاریس آغاز شد. مارکس که در این اثنا به اخذ دکترای فلسفه نائل شده بود، مجبور شد به دلیل نظرات رادیکالش فکر پیشرفت شغلی را کنار بگذارد. او در پاریس با دیگر روشن‌فکران تبعیدی آشنا شد - از جمله انگلس که در مسیر بازگشتش به لندن در پاریس توقف داشت.

نقد هگلی‌های جوان پروژه‌ی مشترک مارکس و انگلس بود که بعدها منجر به هم‌کاری سیاسی جدی و دوستی آن‌ها شد که برای سراسر زندگی‌شان ادامه پیدا کرد. مارکس با آرنولد روگه در پاریس نشریه‌ای تحت‌عنوان **سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی** منتشر کردند که انگلس نیز در آن مقاله نوشت. با این‌که از این نشریه فقط یک سالنامه [یک مجلد در دو شماره] منتشر شد، اما این نشریه از اهمیت تاریخی به‌سزایی برخوردار شد. مارکس در این نشریه مقالات «درباره‌ی مسئله یهود» و «مقدمه‌ای بر نقد فلسفه‌ی حق هگل» را منتشر کرد (MEW Bd. 1).

هر دو از آثار مهمی بودند که مارکس در آن‌ها تحت‌تأثیر ماتریالیسم فرانسه به‌طور قطعی با فلسفه‌ی ایده‌آلیسم آلمان تسویه‌حساب کرد. مارکس در «مسئله‌ی یهود» نقد از فقدان حقوق یهودیان در دولت بورژوایی را به نقد دولت به‌طور عام بسط داد و خواهان امحاء مالکیت خصوصی به‌عنوان پیش‌شرط رهایی انسان به‌طور عام شد. او مضمون این رهایی را در **نقد فلسفه حق هگل** چنین توصیف کرد: «با فرمانی بی‌چون‌وچرا، برانداختن تمام آن مناسباتی که انسان در آن‌ها موجودی خوار، بنده، منزوی‌شده، تحقیر شده است.»

در همان بازه‌ی زمانی که مارکس فلسفه را برای سوسیالیسم قابل استفاده می‌کرد، انگلس با **طرح‌هایی درباره‌ی نقد اقتصاد ملی** نخستین ملاحظات را پیرامون نقد اقتصاد سرمایه‌داری مطرح کرد - پروژه‌ای که مارکس بیست سال بعد در اثر اصلی‌اش **سرمایه** عجزاً آن را به پایان رساند.

با این حال هنگامی که نخستین و تنها شماره‌ی سالنامه منتشر شد، تأثیرات روشن‌فکرانه‌ی آثار مندرج در آن که بعدها بسیار مشهور شدند بسیار محدود ماند. هم‌چنین تماس آن‌ها با سازمان‌های جنبش کارگری در بهترین حالت بسیار محدود بود. این امر اما سه سال بعد در لندن تغییر کرد. مارکس به‌دلیل دخالت‌های مکرر حکومت پروس از پاریس اخراج شد، در حالی که انگلس در انگلستان مشغول به امور تجاری بود. علیرغم آن‌که «تجارت سگ‌مآبانه» همان‌طور که خود او یک بار گفت، شغل ایده‌آل نبود اما انگلس برای سال‌های متمادی مجبور شد به شغل پدرش ادامه دهد تا بتواند تأمین مخارج زندگی‌اش را تضمین کند، این واقع‌بینی انگلس مزیت‌هایی برای مارکس داشت چرا که کمک‌های مالی منظم سال‌های متمادی انگلس هم باعث شد که مارکس بتواند تا حدودی مخارج زندگی‌اش را تأمین کند و هم کار علمی او را اساساً امکان‌پذیر کرد.

«اتحادیه‌ی عدالت» در ۱۸۴۷ به لندن نقل مکان کرد که در آن زمان شرایط برای فعالیت سیاسی مناسب‌تر بود تا در پاریس. درست یک سال قبل از آن مارکس در بروکسل در یک مباحثه علناً بر علیه ویلهلم وایتلینگ موضع‌گیری کرد. مارکس و انگلس تلاش کردند فعالیت‌های‌شان را گسترش دهند و پس از مدت کوتاهی نیز به موفقیت‌هایی نائل شدند.

در درجه‌ی نخست محتوای تمایزات آن‌ها با وایتلینگ در روش‌مندی نقد بود که تبعات سیاسی خود را به‌همراه داشت. در جایی که وایتلینگ جامعه‌ی ایده‌الی را به سبک آرمان‌شهریان اولیه‌ی آن دوران طراحی می‌کرد، مارکس با پیروی از نگرش ماتریالیستی نفی، شرایط واقعی و قوانین اقتصاد سرمایه‌داری را واکاوی می‌کرد. مارکس اساساً پس از نقد این شرایط به مقوله‌ی رهایی پرداخت، به‌جای آن که آن رهایی را، منطبق با سنت ایده‌آلیسم، به نقطه‌ی عزیمت نقدش بدل کند. این امر از لحاظ سیاسی بدین معنا بود که انقلاب باید از بطن تضادهای اقتصادی و از طریق جنبش توده‌ای پرولتاریا از پائین بسط پیدا کند، و نه از طریق کودتای یک گروه توطئه‌گر از بالا به کرسی نشانده شود. هم‌چنین جامعه‌ی آتی نمی‌تواند توسط گروهی از روشن‌فکران نخبه طراحی شود بلکه بدو باید در مبارزات گسترده‌ی توده‌ای تبیین شود.

نظرات مارکس و انگلس در عین حال گسست با اتحادهای توطئه‌گرانه بود و سرشت دمکراتیک وجه‌مشخصه‌ی آن بود. با این وجود برخوردهای سیاسی آن‌ها همیشه منطبق با این سرشت دمکراتیک نبود. ولفگانگ آبندروت سبک سیاسی مارکس را در رابطه با چالش با وایتلینگ به‌عنوان گرایشی نمونه‌وار از «تعصب» روشن‌فکرانه برای «صحت موضوعات مطرح‌شده» خصلت‌بندی کرد - گرایشی که در چالش‌های بعدی با میخائیل باکونین آنارشویست و فردیناند لاسال، بنیان‌گذار سوسیال‌دمکراسی آلمان همواره بروز کرد (Abendroth 1985: 48).

مارکس و انگلس در نهایت توانستند نظرات خود را پیش ببرند. آن‌ها به «اتحادیه‌ی عدالت» پیوستند و وایتلینگ و هوادارانش را به حاشیه راندند. نام اتحادیه در ۱۸۴۸ به «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» تغییر کرد. مارکس و انگلس برنامه‌ی جدیدی را تدوین کردند که در سال ۱۸۴۸ تحت عنوان **مانیفست حزب کمونیست** منتشر شد.

## مانیفست حزب کمونیست

**مانیفست** به معیار سنجش تمام برنامه‌ی سوسیالیستی بعدی بدل شد. مانیفست ترکیبی از بخش تحلیلی پیرامون تضادهای جامعه سرمایه‌داری با تلخیص برنامه‌ای در سیاست کمونیستی و هم‌چنین مجموعه‌ای

از مطالبات انقلابی دوران گذار است. به‌ویژه بسیاری از موضوعات مطرح‌شده در آن آینده‌نگرانه هستند. به‌خصوص در سال‌های ۱۹۹۰ که در مباحث عمومی، تمام مطالب کمونیستی قلمداد شده، به باد استهزاء کشیده می‌شدند، مطالب مربوط به برآمد بورژوازی در مانیفست حزب کمونیست از نو مورد توجه قرار گرفتند. علت این امر نیز مباحث پیرامون «جهانی‌سازی» در اقتصاد جهانی بود. به‌نظر می‌رسد که مارکس و انگلس این تأثیر را در این بخش از مانیفست پیش‌بینی کرده بودند: «نیاز به فروش دائماً فزاینده‌ی محصولاتش، بورژوازی را در سراسر کره‌ی خاکی می‌تازاند. او باید همه‌جا میخ‌اش را بکوبد، همه‌جا بساطی علم کند. همه‌جا رابطه بسازد. بورژوازی با بهره‌برداری از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه‌ی کشورها خصلتی تمام‌دنیایی بخشیده است. او به رگم داغ دل ارتجاع، سکوی ملی را از زیر پای صنعت کشیده است. صنایع ملی عهد دقیانوسی یا نابود شده‌اند، یا هر روزه در حال نابودشدن‌اند. آن‌ها توسط صنایع نوینی از دور خارج می‌شوند که ورودشان مسالهی حیاتی همه‌ی ملت‌های متمدن شده است؛ صنایعی که نه دیگر مواد اولیه‌ی بومی بلکه مواد اولیه‌ی متعلق به دوردست‌ترین نقاط دنیا را به کار می‌گیرند و محصولات‌شان نه فقط در خود کشور بلکه هم‌چنین در سراسر دنیا به مصرف می‌رسد» (آلمانی MEW 4: 465f / فارسی ۴۶. ترجمه‌ی شهاب برهان).

مارکس و انگلس پیش‌گو نبودند بلکه در **مانیفست** نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی‌شان را به کار بستند. آن‌ها تاریخ را به‌عنوان تاریخ مبارزات طبقاتی توضیح دادند که نیروی محرکه‌ی آن نه مردان کبیر و نوشته‌های برجسته بلکه وضعیت اقتصادی و مبارزات برای تقسیم ثروت اجتماعی است. آن‌ها اقتصاد را به‌عنوان نظام تقسیم کار درک کردند که تبعات این نظام تقسیم جامعه به فرمانروایان و فرمانبرداران، کارگران و بی‌کاران است. تضاد بین سرمایه و کار به‌نظر مارکس و انگلس متأخرترین تغییر شکل این تنش درازمدت بود.

با این حال در جایی که تمام طبقات مسلط در گذشته محافظه‌کار بودند، بدین معنا که می‌خواستند نظم اجتماعی موجود را به‌طور ایستا حفظ کنند، سرمایه‌مجبور به انقلابی‌سازی دائمی است. شکار دائمی برای سود، رقابت متقابل، در نتیجه اجبار برای کاربست پیشرفت‌های فناوری الزاماً نظم اجتماعی سرمایه‌داری را سرنگون می‌کند و منجر به بحران‌ها، افزایش شمار کارگران و در کوتاه‌مدت به انقلاب جهانی می‌شود. نتیجه‌ی این امر می‌تواند پایان تضادهای طبقاتی باشد: «جای جامعه‌ی کهنه‌ی بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی آن را جامعه‌ای می‌گیرد که در آن رشد آزاد هر فرد شرط آزاد همگان است» (آلمانی. ۴۸۲ / فارسی ۴۷).

بنابراین مارکس و انگلس سمت‌گیری آرمان‌شهری سوسیالیسم اولیه را کنار نگذاشتند اما آن را در یک برنامه‌ی سیاسی و پیوستار تاریخی ادغام کردند. بدین ترتیب آرمان‌شهری مبهم‌تر و نامشخص‌تر شد، زیرا مارکس و انگلس از ترسیم دقیق جامعه‌ی کمونیستی، آن‌طور که وایتلینگ به دنبال آن بود، صرف‌نظر کردند. از طرف دیگر آرمان‌شهری ملموس‌تر شد و تحقق آن تقریباً اجتناب‌ناپذیر جلوه کرد. توضیح تضادهای طبقاتی برمبنای تضادهای تاریخی تشدیدشونده، باعث تقویت این گمان شد که انقلاب کارگری اجتناب‌ناپذیر است. این گمان منطبق با تجارب آن دوره بود. این تضادها در همه‌جا تشدید شدند، مبارزات مغلوب‌شده دیگر به‌عنوان شکست نهایی قلمداد نمی‌شدند بلکه فقط در یک پویایی اجتماعی عقب‌نشینی‌هایی برای تجدید قوا و حمله‌ی مجدد برعلیه قدرت‌های پوسیده‌ی قاره بودند. در فرانسه، این سرزمین الگووار شورش، در بازه‌ای به اندازه‌ی عمر یک انسان، یعنی میان سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸، سه انقلاب روی داد، گذشته از بی‌شمار شورش، اعتصاب و ناآرامی‌های کوچک‌تر. در این بازه‌ی زمانی پرتلاطم و هجومی که اریک هابسبام به‌درستی آن را «عصر انقلاب‌ها» نامید، فقط پایان دوران طولانی برانداختن نظم فئودالی نبود. حتی نظم بورژوازی جدید نتوانست سلطه‌ی خود را به‌دلیل فشار فزاینده‌ی توده‌های کارگر تثبیت کند.

رده‌بندی مبارزات کارگران در یک پیوستار تاریخی، خوداگاهی کاملاً جدیدی به این مبارزات بخشید. کارگران ناماهر که مدت‌ها به‌عنوان آس‌وپاس از جامعه تردد می‌شدند به عنصر اصلی جامعه بدل شدند. دست‌کم در مناطق شهری، قشر حاشیه‌ای به قشر اصلی بخش اعظم کار تولیدی بدل شد. مارکس و انگلس این کارگران را که در گذشته نماد متقابل و حاشیه‌ای هر جامعه‌ی متمدنی محسوب می‌شدند، در رأس پیشرفت انسان به‌طور کلی قرار دادند.

با این وجود تصویر ماتریالیستی از تاریخ نه فقط منجر به مشروعیت بخشیدن به مبارزات در آن دوره شد بلکه هم‌چنین برای تأمل و بازنگری بر شرایط تاریخی این مبارزات مناسب بود. به‌جای رادیکالیسم کلاسیک مبتنی بر اراده‌ی صرف انسان‌ها، به وضعیت اقتصادی اولویت داده شد. دیگر درهم‌شکستن نظم فئودالی اصناف و صنعت‌گران افزارمند نه رویکرد صرف ویران‌گر توسط سرمایه‌جولوه‌گر شد بلکه می‌توانست به‌عنوان پیش‌شرایط شکل‌گیری طبقه‌ی کارگری همگن و رویکردی مثبت ارزیابی شود. این امر هم‌چنین تبیین قیام کارگران را به‌عنوان جنبشی بین‌المللی امکان‌پذیر کرد. هویت‌یابی شغلی منفرد، خودویژگی‌های منطقه‌ای و خودخواهی ملی به حاشیه رانده شدند و به‌جای آن منافع یک طبقه‌ی جهانی متحد در مرکز توجه قرار گرفت که نماد آن جمله‌ی پایانی **مانیفست** بود: «کارگران همه‌ی کشورها متحد شوید».

مارکس و انگلس هم‌چنین نظم جنسیتی پدرسالارانه‌ی مسلط در بورژوازی و جهان صنعت‌گران افزارمند را در حال تغییر ارزیابی کردند. آن‌ها امحاء این نظم را از طریق افزایش کار زنان و کودکان پیش‌بینی کردند و خواهان جهت‌گیری مثبت این فرآیند از طریق امحاء خانواده در شکل تاکنونی آن شدند. در عوض آن‌ها خواستار تعلیم و تربیت اجتماعی، رهایی زنان از جایگاه‌شان به‌عنوان افزار صرف تولید، چه به‌عنوان کارگر در خانه، یا مادر برای به‌دنیا آوردن و تعلیم و تربیت کودکان شدند. این یک برنامه‌ی رادیکال بود که نمی‌توانست در جهان ایده‌های کمونیسم صنعت‌گران افزارمند شکل بگیرد. نقاط قوت **مانیفست** و نظریه‌ی مارکسیستی دربرگیرنده‌ی چشم‌اندازهای تاریخی، قابل‌استفاده کردن فلسفه برای مبارزه‌ی سیاسی، رهایی جهانی رادیکال، هم‌چنین در آن عرصه‌هایی است که حریم خصوصی محسوب می‌شوند.

علاوه بر این در **مانیفست** اظهارتی وجود دارند که در تقابل با این رهایی قرار دارند. با آن که مارکس و انگلس همواره بر جنبه‌ی ذهنی شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و کنش فعال سیاسی تاکید کردند، اما مطرح کردن گرایش‌های عینی تاریخی در نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی<sup>۱</sup> معضلاتی را نیز به‌همراه آورد. این امر هم‌چنین می‌توانست به انفعال منجر شود. اگر تاریخ در هر صورت در طرف پرولتاریا قرار داشت و انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود، آیا کافی نبود که به انتظار پیروزی بدون ریسک بزرگ ماند؟ هم‌چنین نگاه انتزاعی ناظر فراتاریخی مفروض منجر به نادیده گرفتن برخی از مبارزات شد. در آن‌جا به‌طور نمونه بی‌کاران و قشرهای تحتانی شهرها، «اوباش» خواستگاه پرولتاریا بودند — مارکس و انگلس چنین مردمی را فقط به‌طور تحقیرآمیز «لمپن پرولتاریا»، یا «پوسیدگی انفعالی تحتانی‌ترین قشرهای جامعه کهن» قلمداد کردند (MEW 4: 472). مساله‌برانگیزتر از این جدل، نگاه آن‌ها به قیام‌هایی بود که نه در چارچوب سرمایه‌داری بلکه برعلیه به‌کرسی نشاندن نظم سرمایه‌دارانه بودند. این جنبش‌های ظاهراً پیشرفت‌ستیز جایی در مارکسیسم نیافتند که می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی عدم پرداختن به حمله به ماشین‌ها توسط تاریخ‌نگاری مارکسیستی باشد. مارتین هنگل و رولف تابرت در انتقادشان به علم تاریخ مارکسیست — لنینیستی به‌درستی بر این نکته تاکید کردند که چنین تاریخ‌نگاری‌ای به نفع چه کسانی بود: «موضوع حمله به ماشین‌ها می‌بایستی کارگران جمهوری دمکراتیک آلمان را با تسمه نقاله‌ی سوسیالیستی سازش دهد» (Henkel/Taubert 1973: 13).

هم‌چنین نگاه **مانیفست** به استعمار مسال برانگیز بود. اگر همان‌طور که در **مانیفست** مطرح شده است، شایستگی تاریخی بورژوازی به‌وجود آوردن جامعه‌ای جهانی به انضمام ادبیات جهانی بود، در نتیجه آیا از بین بردن فرهنگ‌های غیراروپایی یک ضرورت تاریخی نبود؟

این مساله در سال‌های ۱۸۴۰ به‌ندرت مورد بحث قرار گرفت اما شصت سال بعد یکی از موضوعات جدی تنش‌برانگیز در بین‌الملل دوم به شمار می‌رفت.

**مانیفست حزب کمونیست** تأثیرات عظیم درازمدتی داشت. اما تأثیرات مسقیم آن بسیار ناچیز بود. واژه‌ی «حزب» در عنوان این اثر به‌هیچ‌وجه ارجاع به یک حزب سوسیالیستی توده‌ای در حال فعالیت با هزاران عضو نبود. حزب در این رابطه فقط می‌توانست به‌معنای یک سمت‌گیری یا یک «گروه» باشد. زیرا چند صد عضو این اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به‌رغم خودآگاهی‌شان فقط اقلیت کوچکی از مبارزان سیاسی آن دوره را تشکیل می‌دادند. هرچند برخی از آن‌ها نقش مهمی در انقلاب ۱۸۴۸ ایفاء کردند اما فعالیت‌شان بر مبنای دستورات اتحادیه نبود بلکه آن‌ها بخشی از یک جنبش عمومی بودند که یک گروه کوچک از کمونیست‌ها نقش کوچکی در آن داشت. اندیشه‌های مارکس و انگلس که با **مانیفست** از سپهر فلسفه پا بیرون نهادند و نخستین حضور جدی خود را در جنبش کارگری آزمودند، تازه چهل سال بعد در آلمان به‌عنوان نظریه‌ای الزام‌آور برای سوسیالیسم پذیرفته شدند.

\* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ی بخش دوم کتاب

*Sozialismus und Arbeiterbewegung in Deutschland und Österreich von Anfängen bis 1914.* Schmetterling Verlag

نوشته‌ی رالف هوف روگر است.

## منابع

**Abendroth, Wolfgang (1985):** Einführung in die Geschichte der Arbeiterbewegung. Band 1: Von den Anfängen bis 1933, Heilbronn (*mitreißender Vorlesungstext, der auch Internationales berücksichtigt, ein zweiter Band existiert leider nicht*).

**Geary, Dick (1983):** Arbeiterprotest und Arbeiterbewegung in Europa 1848–1939, München.

**Henkel, Martin / Taubert, Rolf (1979):** Maschinenstürmer, Frankfurt am Main.

**Hirsch, Helmut (1968):** Friedrich Engels in Selbstzeugnissen und Bilddokumenten, Hamburg.

**Hobsbawm, Eric (1964):** The Machine Breakers. in: ders.: Labouring Men, London.

**Hofmann, Werner (1970):** Ideengeschichte der sozialen Bewegung des 19. und 20. Jahrhunderts, Berlin.

**Kuhn, Axel (2004):** Die deutsche Arbeiterbewegung, Stuttgart (*bisher aktuellste Darstellung mit neueren Forschungsansätzen und ausführlichem Quellenteil*).

**Mehring, Franz (1974):** Karl Marx – Geschichte seines Lebens (Original Berlin 1918).  
Münster.

**Schildt, Gerhard (1996):** Die Arbeiterschaft im 19. und 20. Jahrhundert, München (*kurzes Überblickswerk mit ausführlichen Literaturangaben, das sich hauptsächlich an Studierende richtet*).

**Spehr, Michael (2000):** Maschinensturm. Protest und Widerstand gegen technische Neuerungen am Anfang der Industrialisierung,

**Spiegel Online 13.7.2009:** [Französische Arbeiter drohen mit Sprengung ihres Werkes](#) (Zugriff: 8.2.2011)

[www.mlwerke.de/me/me\\_mew.htm](http://www.mlwerke.de/me/me_mew.htm)

بخش پیشین این مقاله را در لینک زیر بخوانید:

[سوسیالیسم و جنبش کارگری در آلمان و اتریش تا سال ۱۹۱۴ - بخش اول](#)